

هو العليم

اجازه شرع، عقل و فطرت به درخواست از خدا

شرح دعای افتتاح - مجلس پنجم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدس الله سره



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ أذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ وَ مَسْأَلَتِكَ؛ فَاسْمَعْ يَا سَمِيعُ مِدْحَتِي، وَ أَجِبْ يَا رَحِيمُ دَعْوَتِي، وَ أَقِلْ يَا غَفُورُ عَثْرَتِي!

«خدایا، تو به من اذن دادی که تو را بخوانم و از تو تقاضا کنم و دعا کنم و طلب کنم؛ بنابراین بشنو ای پروردگار شنوا مدحی که من از تو می‌کنم، و ای خدای رحیم اجابت کن دعایی را که می‌کنم، و نگهدار ای پروردگار غفور لغزشی که از من صادر می‌شود!»

اجازه شرع و عقل و فطرت به درخواست از خدا

«اللَّهُمَّ أذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ؛ به من اذن دادی که تو را بخوانم!» باید ببینیم که این اذن چه اذنی است؟

اذن شرعی است، یا اذن عقلی است، یا نه، اذن فطری است؟ زیرا ممکن است شرع به انسان بگوید که مأذونی از خدای خود چیزی بخواهی؛ کما اینکه در بعضی از شرع‌ها عبادات را در مکان‌های خاص یا در زمان‌های خاص انجام می‌دهند و همه آن امت، همیشه اذن در دعا و عبادت ندارند، بلکه اذن در اوقات خاص دارند. یا اذن عقلی است که عقل به انسان می‌گوید که آدم هرچه می‌خواهد باید از خدای خود بخواهد. یا اذن وجدانی و فطری است؛ یعنی قبل از مرحله عقل و شرع، فطرت و ذات و سرشت انسان می‌گوید که از خدا هرچه می‌خواهی بخواه.

توضیحی پیرامون احکام شرعی و عقلی و فطری

و در بسیاری از موارد دیده می‌شود که انسان، خوب حس می‌کند که این سه مرحله از حکم - حکم فطری و حکم شرعی و حکم عقلی - وجود دارد. مثلاً اگر شخص تشنه‌ای که در بیابان است و دیگر در شرف هلاکت است، یک مرتبه به یک آب زلال گوارایی برسد، دیگر نیازمند نیست که عقل او حکم کند که حالا از این آب بخور برای اینکه آب برای انسان فایده دارد و جلوی خطر را می‌گیرد، و منتظر شرع هم نیست که ببیند آیا در این حال و این خصوصیت به او اجازه آب خوردن داده یا نداده است؟ این آدم

تشنه قبل از تمام اینها خودش را می اندازد روی آب! و چطور هم خودش را می اندازد! این را می گویند حکم فطری، یعنی برای شخص تشنه در این حال، طلب کردن آب یک حکم ذاتی و وجدانی است که از حاقّ سرشت او و فطرت او سرچشمه گرفته است؛ حالا می خواهد عقل اجازه بدهد یا ندهد، می خواهد شرع بگوید یا نگوید، این حکم فطری را ادراک می کند.

البته در همین موردی که مثال زده شد شرع و عقل هم بر طبق این فطرت، در مرحله بعد حکمی دارند؛ یعنی از مرحله فطرت که گذشته، حالا عقل این شخصی که خودش را تشنه می بیند، حکم می کند که باید آب بخورد، و شرع هم می گوید باید آب بخورد.

سرّ آب نوشیدن حضرت ابوالفضل علیه السلام

ولی بعضی اوقات حکم شرع و حکم فطرت از حکم عقل - البته همین عقل های عادی خودمان، نه عقل واقعی! - جدا می شود. مثلاً حضرت ابوالفضل علیه السلام که رفت در شریعه، عقل می گوید آب بخور، چرا؟ برای اینکه اگر آب بخوری نیرو می گیری و می توانی از حرم رسول خدا دفاع کنی، از برادرت دفاع کنی؛ آب بخوری یا نخوری، علی کل تقدیر از نقطه نظر دشمن تفاوتی نیست، ولی اگر آب بخوری نیرو می گیری و بهتر می توانی دفاع کنی. طبعاً این حکم عقل است. اما حکم وجدان و فطرت در اینجا می گوید آب نخور! برای آن اتحاد و یگانگی که بین نفس تو و بین نفس مولای تو است که به هیچ وجه اجازه نمی دهد تو آب بخوری و او تشنه باشد.^۱

سرّ میل نکردن امیرالمؤمنین حلوای اهدایی را

امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافتشان، یک کاسه حلوا و حریره خیلی مطبوع و بسیار خوب آوردند. حضرت همین که انگشت داخل کاسه کردند و آوردند لب دهان، دو مرتبه برگرداندند و به لب کاسه مالیدند و گفتند که:

من تا آدمم بخورم یاد کردم از رسول خدا که در زمان حیاتش اصلاً از این نخورد، و من نتوانستم چیزی را که رسول خدا نخورده بخورم!^۲

حالا عقل در اینجا چه می گوید؟ عقل می گوید: آقا بخور! رسول خدا در زمان خودش بود و تو در زمان دیگری هستی، و در آن زمان که چنین حلوایی برای رسول خدا نیاوردند. و علاوه بر آن، تو در زمان رسول خدا درباره او فداکاری کردی و با تمام وجودت عبد و عبید و غلام حلقه به گوش او بودی، و در هیچ یک از مراحل کوتاهی نکردی؛ حالا زمان گذشته و تا زمان رسول خدا سی سال فاصله است و اگر حالا از این حلوا نخوری، به رسول خدا و آن لذت در زمان حیات ایشان و... چه مربوط است؟! اینها حکم عقل است دیگر! اما حکم فطرت می گوید من نمی توانم بخورم، همین! چون رسول خدا نخورده من نمی توانم بخورم.

^۱ مقتل الحسین علیه السلام، أبو مخنف، ص ۱۷۹.

^۲ المعاسن، ج ۲، ص ۴۱۰.

و ما نظیر این احکام فطرت را در خیلی از جاها پیدا می‌کنیم! خودمان هم می‌گوییم: فلان کار را من نمی‌توانم بکنم! - چرا نمی‌توانی بکنی؟ - به این دلیل و به این دلیل نمی‌توانم انجام دهم. یا مثلاً مادری که بچه‌اش مریض است، از آن غذاهای مطبوع نمی‌تواند بخورد و گرسنه می‌ماند، و هرچه شما بگویید: آقا چرا نمی‌خوری؟! تو باید غذا بخوری، تا بتوانی بیداری شب بکشی و از بچه پرستاری کنی و چنین و چنان! او می‌گوید: من نمی‌دانم چرا، اما تا بچه‌ام مریض است نمی‌توانم بخورم! این شد حکم فطرت.

حکم شرع نسبت به درخواست از خداوند

حالا در اینجا می‌فرماید: «أَذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ؛ خدایا تو به من اذن دادی که من تو را بخوانم!» این

چه اذنی است؟ هم اذن شرعی است:

جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا؛^۱ «برای من زمین، مسجد قرار داده شد و زمین طهور قرار داده شد.» یعنی انسان اول ظهر هر جا که می‌رسد، اگر آب هم نیست خود زمین طهور است دیگر، یعنی طاهر و مطهر است، باید تیمم کند و نماز بخواند؛ تمام روی زمین، اختصاص به مکان و زمانی هم ندارد. و انسان بر اساس این حکم شرعی، همیشه خدا را می‌خواند و در هر آنی از آنات، نماز می‌خواند و دعا می‌کند و حاجت خودش را می‌خواهد و با خدا صحبت و گفت و شنود دارد دیگر.

حکم عقل نسبت به درخواست از خداوند

از شرع گذشته، اذن عقلی است. انسان با عقلش هم بیاید این مطلب را تجزیه و تحلیل بکند، عقل به انسان می‌گوید که انسان اذن دارد بیاید اینها را از خدا بخواند. چون خدا بزرگ است، عظیم است و انسان باید از بزرگ بخواند، و عقل انسان می‌گوید تو کوچک هستی و چیزی نیستی، آدم کوچک باید از بزرگ، چیز بخواند؛ از من کوچک‌تر هیچ‌کس نیست و از خدا هم بزرگ‌تر و بالاتر کسی نیست، پس چه بهتر است اینکه انسان از خدا چیزی بخواند و اصلاً از غیر خدا چیزی نخواند!

وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به حفظ مناعت و عزت نفس

از جمله وصیت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام در نزدیکی صفین در سرزمینی به نام حاضریین، وصیت‌نامه مفصلی است و شاید ده پانزده صفحه از نهج البلاغه باشد،^۲ یکی از فقراتش این است که:

و أكرم نفسك عن كل دنية و إن ساقتك إلى الرغائب، فإنك لن تعترض بها تبدل من نفسك عوضاً.^۳
نفس خودت را بالاتر، آقا منش تر، بزرگوارانه‌تر و کریمانه‌تر قرار بده از هر کار پست و از هر کار دنی که

^۱ من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۴۰.

^۲ قابل ذکر است که این وصیت‌نامه شریف به همراه ترجمه و توضیحاتی توسط حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، تحت عنوان حیات جاوید به زیور طبع آراسته گشته است. (محقق)

^۳ نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۵۱.

برایت پیش می‌آید، و به آن کار دست نزن، و اگرچه آن کار دنی و پست، تو را به رَغیبه‌ها و درجات و مقامات و ثروت‌ها و عزّت‌ها و مال‌ها برساند؛ برای اینکه در هنگامی که تو آن دَنیّه را برای خودت طلب می‌کنی داری نفس خودت را می‌دهی، و این نفس که از دست برود چیزی عوض ندارد!

تقاضایی که از زید و عمرو می‌کنی ولو یک تقاضا باشد و می‌دانی زید هم تقاضای تو را اجابت می‌کند و به یک تقاضا میلیون‌ها ثروت می‌دهد، با یک تقاضا تاج سلطنت به تو می‌دهد، تو را آمر و ناهی مطلق قرار می‌دهد، گرفتاری‌ها را از تو برطرف می‌کند؛ همان تقاضا را نکن! این برای تو تقاضای دنی است و اگرچه پیامدش چنین و چنان است. چرا این تقاضا را نکن؟ برای اینکه وقتی تقاضا و خواهش می‌کنی، داری نفس خودت را می‌فروشی؛ و وقتی از شخصی تقاضا می‌کنی، داری از نفست مایه می‌گذاری!

فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَصَّ بِمَا تَبَدَّلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا؛ «هیچ عوضی در مقابل نفس، نمی‌تواند هم‌لنگه و هم‌ترازی آن واقع بشود.»

اختصاص نفس انسان برای خدا، دلیل بر عدم تنازل در برابر غیر او

نفس یعنی شخصیت، یعنی کانون استقلال، یعنی وجود؛ این فقط مال خداست! در مقابل غیر خدا - هر چیزی می‌خواهد باشد - نباید تنازل کرد، اگر تنازل کردی خودت را مفت فروختی. ولو اینکه آن کار دنی تو را به رغائب برساند، اما این کار را نکن؛ برای اینکه نفست از دست می‌رود و این که از دست رفت به هیچ وجه من‌الوجه قابل جبران نیست. خیلی عجیب است!! و نفس خود را خوار کردی و ذلیل کردی و در مقابل این تواضع - تواضع در مقابل غنی و در مقابل مال، نه تواضع لِّله - خود را شکستی.

اعطای امیرالمؤمنین علیه السلام به شخصی بی‌نیاز به جهت حفظ عزّت او

امیرالمؤمنین علیه السلام در همان زمان حکومتشان به یکی از نزدیکان خود گفتند:
 پنج وسق از خرمای بُغِیغَة (یا در بعضی از نسخ، خرمای بقیعة است) را به فلان کس بده!
 و هر وسقی چندین رطل است، یعنی هر وسقی مثلاً قریب نیم خروار است، و پنج وسق تقریباً دو خروار و نیم خرما است. او گفت:

یا امیرالمؤمنین، این مردی که شما الآن برایش این را حواله کردی، مردی است که یُرَجی نوافله و یُوَمَّل نائله؛ این مرد کسی است که به اصطلاح دارای شخصیت است، ما درباره او هیچ احتمال گزند و فقر و اینها را نمی‌بینیم، و علاوه مردی است که اصلاً مردم به او رغبت دارند و از او تقاضا می‌کنند. خلاصه مردی است که دست در جیبش است و دارد به مردم احسان می‌کند، حالا شما برای این، پنج وسق خرما حواله کردی؟! با این کیفیت؟! اگر حالا می‌خواهی بدهی، یک وسق کافی است.

حضرت به او گفتند که:

لَا كَثَرَ اللَّهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبَكَ! «خدا اصلاً مثل تو را در مؤمنین زیاد نکند؛ یعنی آدمی مثل تو در میان مؤمنین وجود پیدا نکند!»

أَعْطَى أَنَا وَتَبَخَّلَ أَنْتَ؟! «من دارم می‌دهم تو داری بخل می‌کنی؟!»

بعد ذیلش را ببینید، شاهدمان در آنجاست، می فرماید:

اگر من ندهم تا سرحدی که آن طرف مجبور بشود از شدت یا عسرت بیاید تقاضا کند و خودش خواهش کند و طلب کند، من آبروی او را که نباید با چیزی عوض کند جز برای سجده با خدا، مجانی از بین برده‌ام!^۱ تعبیر خیلی عالی است!! یعنی من باب مثال، خیلی از افراد هستند که انسان می‌بیند به صورت ظاهر، سر و وضعشان و همه چیزشان هم خوب است، و انسان به آنها نمی‌دهد، نمی‌دهد، نمی‌دهد تا اینکه بالأخره عسرت و ضرورت و گرفتاری که از اطراف و جوانب روی بیاورد، او را مجبور می‌کند بیاید اظهار کند. اگر اظهار کرد می‌دانی چطور می‌شود؟ آن سجده‌ای که خداوند انسان را امر کرده است که در مقام گرنش و نیایش و عبودیت، باید سر بر روی خاک بگذارد و آبروی خودش را در مقابل پروردگار از بین ببرد - سجده یعنی هستی من فدای تو، یعنی من در مقابل تو به خاک افتادم - آمده و این آبرو را با تقاضا، به انسان فروخته است؛ و چه گناهی است از این بالاتر که انسان بیاید شخصیت کسی و اصالت کسی و کانون شرف کسی را که فقط

۱/ الکافی، ج ۴، ص ۲۲؛ الوافی، ج ۱۰، ص ۴۲۰؛ وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۴۵۴؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۲۱۷: «حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ إِلَى رَجُلٍ يَخْمَسُهُ أَوْسَاقٌ مِنْ تَمَرِ الْبُعَيْبِغَةِ [وَفِي نُسْخَةٍ أُخْرَى: الْبَقِيعَةَ] وَكَانَ الرَّجُلُ مِمَّنْ يُرْجَى نَوَافِلُهُ وَ يُؤَمَّلُ نَائِلُهُ وَ رَفْدُهُ؛ وَ كَانَ لَا يَسْأَلُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَا غَيْرَهُ شَيْئًا.

”امیرالمؤمنین علیه السلام برای مردی پنج وسق از تمر بُعِیْبِغَه یا از تمر بقیعه فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت من باشد، سه خروار خرما می‌شود) نه رطب، بلکه خرمای بغیبه که خرمای مرغوب بوده است، یا تمر بقیعه. و این مرد هم مردی موجه و آبرومند بود که به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند، و از اهل کرم و بخشش بود؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگی در او نمی‌رفت، و شخصی بود متشکل به شکل افرادی که دارای غنی هستند و از حال باطنی آنها هیچ کس خبر ندارد. و این مرد نه از علی، و نه از غیر علی هیچ تقاضایی ننموده بود.“

فَقَالَ رَجُلٌ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ مَا سَأَلْتُ فُلَانًا! وَ كَانَ يُجْزِيهِ مِنَ الْخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ وَسَقٌ وَاحِدًا! ”مردی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: قسم به خدا این شخص چیزی از شما نخواسته بود! حال که شما می‌خواهید به او خرما بدهید، چرا پنج وسق دادید؟! یک وسق او را کفایت می‌کرد!“

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا كَثُرَ اللَّهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبُكَ! أُعْطِيَ أَنَا وَ تَبَخَّلَ أَنْتَ؟!

”امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: خدا مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نکند! من می‌بخشم و تو بخل می‌کنی؟!“
لِلَّهِ أَنْتَ! إِذَا أَنَا لَمْ أُعْطِ الَّذِي يَرْجُونِي إِلَّا مِنْ بَعْدِ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ أُعْطِيَتْهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ، فَلَمْ أُعْطِهِ إِلَّا تَمَنَّ مَا أَخَذَتْ مِنْهُ؛ وَ ذَلِكَ لِأَنِّي عَرَّضْتُهُ أَنْ يَبْذُلَ لِي وَجْهَهُ الَّذِي يَعْفِرُهُ فِي التُّرَابِ لِرَبِّي وَ رَبِّهِ عِنْدَ تَعْبُدِهِ لَهُ.

”اگر من به آن کسی که امید انفاق دارد، نبخشم تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من سؤال کند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را که از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال درآورده‌ام تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگارم و پروردگارش به خاک بمالد، در هنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید!“

باید با خدا عوض بشود، با غیر خدا عوض کند! و لذا می فرماید: «لا کَثَرَ اللَّهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبَكَ!» معنایش این می شود: بمیری، اصلاً خدا مرگت بدهد! خدا در میان مؤمنین مثل تو ایجاد نکند که من دارم عطا می کنم، تو داری سوسه [و بخل] می کنی به این جهت! من دارم یک چیز دیگر می بینم و تو داری یک چیز دیگر می بینی!

حکم فطرت انسان به درخواست از خداوند

این اذنی که انسان در دعا دارد، اذن عبودیت است. خدا به انسان اذن داده است که فقط از خدا چیز بخواهد نه از غیر خدا. نمی شود که انسان بگوید: چرا باید از خدا بخواهیم؟ از خدا هم نمی خواهیم! بله، اگر خدا از خودش چیزی نخواهد درست است، چون ذاتش غنی است؛ ولی ذات ما ممکن است. آیا این چراغ می تواند به دیوار و به سقف بسته نباشد و در عین حال نور بدهد؟! نمی شود، چون ذاتش ذات تعلیقی است؛ شما این چراغ را از سقف بردارید می افتد، اصل وجودش معلق به سقف است.

وجود ما عبد است، وجود ما به عنوان یک حالت ضعف و قوت است و اصالت ندارد. ما در بدنمان، در برزخمان، در عقلمان، در همه نواحی وجودمان و در سرشتمان حدوث است، نیاز است، ماهیت است، امکان است و فقر؛ آن وقت چطور ما متصل به خدا نباشیم و از او چیزی نخواهیم؟! اصلاً امکان ما یعنی نیاز، ما نمی خواهد بگوییم ممکن و نیازمند هستیم. اگر هم نگوییم و اگر خلافتش هم بگوییم که ما اصلاً خدا هستیم و نیازمند هم نیستیم و غنی هستیم، اما در عین حال نیازمندیم! مثل یک آدمی که می آید جلوی انسان می گوید آقا من انسان نیستم، و انکار انسانیت خودش را می کند، اما همین که ایستاده است و دارد با ما صحبت می کند اثبات انسانیت می کند؛ چون انسان، آن کسی است که دارای عقل است و دارای سخن است و دارای نطق است و با دوتا پا هم راه می رود، و همه این شرایط هم در او هست، پس انسان است دیگر. اما می گوید من به هزار دلیل ثابت می کنم که من ملکم، من جنم، من حیوانم، من موجود نیستم، و اصلاً وجودش را انکار می کند؛ آیا می شود از او قبول کرد؟!

ذات انسان بر اصل ریختش و سرشتش و فلز اولی، نیاز است و امکان، پس در حاق کینونت خود به پروردگار متصل است و از آنجا مدد می گیرد و نیرو می گیرد، آن وقت این می تواند بگوید من نیاز به خدا ندارم و چیزی از خدا نمی خواهم و من خودم، خودم را! شراب می کنم و خودم، خودم را سیر می کنم و با نیروی فکر خودم راه را پیدا می کنم؟! و ...

عین این چراغی که اینجا آویزان است، نیرو از طرف کارخانه برق دائماً به این می رسد و نور می گیرد، حالا اگر این چراغ بگوید: نه خیر! این نور، مال خود من است! جوابش این است که انسان یک لحظه قطعش کند و بگوید: اگر مال خودت است پس بیا نور بده، چرا نور نمی دهی؟!

بنابراین ذات انسان، احتیاج و نیاز است به سوی پروردگار؛ شرع بگوید دعا کن یا نگوید، عقل بگوید از خدا چیزی بخواه یا نگوید، نه شرع قبول است و نه عقل! آن حکم، خلاف حکم فطرت است و خلاف حکم فطرت حکم کردن غلط است، اصلاً غلط است! و چون شرع اسلام بر اساس فطرت و عقل است

لذا می‌گوید: هر وقت دلت می‌خواهد از خدا چیز بخواه! می‌بینیم که فطرت هم بر طبق عقل است. و لذا نصاری که هم زمان خاصی برای عبادت خود معین کرده‌اند - روزهای یکشنبه در کلیسا - و هم به‌خصوص در کلیسا باید عبادت کنند و دعا و تقاضایشان در غیر این موضع اصلاً قبول نیست و در غیر کلیسا اصلاً دعا نمی‌کنند و نماز ندارند، این باطل است دیگر؛ یعنی شرع آنها برخلاف فطرت، راه را بر آنها بسته است.

آیاتی مبنی بر اذن شرعی دعا کردن

«اللَّهُمَّ أَذِنْتَ لِي؛ اذن به من دادی!» پس سه مرحله اذن دادی: اول مرحله فطرت، دوم در مرحله عقل، سوم در مرحله شرع. در مرحله شرع آیه قرآن است:

﴿قُلْ يُعْبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾^۱

دعا کنید! توبه کنید! این شرع است دیگر؛

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾^۲

«هر چه می‌خواهید، بیایید از من بخواهید! من دعای شما را مستجاب می‌کنم، بیایید، بیایید، آن کسانی که از خواندن من و از دعای من استکبار می‌کنند و مرا نمی‌خوانند، با نهایت ذلت در داخل آتش خواهند افتاد.»

این استکبار و انانیت و شخصیتشان آنها را در آتش می‌اندازد؛ زیرا که اینها حاضر نیستند برای خدا که از همه موجودات اصیل تر و قوی تر و قویم تر و استوارتر و مفیدتر است، سر فرود بیاورند. پس دعا کردن - در مرحله فطرت و سپس در مرحله عقل و سپس در مرحله شرع - از چیزهایی است که موجب شرافت و کمال انسان است و عبودیت انسان را نسبت به پروردگار، روشن می‌کند، و ذات انسان را از حجاب بیرون می‌آورد؛ چون ذات انسان عبد است و اگر تقاضا کرد خب این به معنای عبودیت است دیگر، چون عبد چیزی ندارد، و آنچه که دارد مال مولا است. اما اگر عبد از دعا کردن استنکاف کرد، معنایش این است که سرپوشی روی عبودیت خود گذاشته و نمی‌خواهد اقرار به عبودیت کند:

﴿سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾؛ «ما این عبدهایی که انکار عبودیت می‌کنند، در آتش می‌اندازیم تا آن کبر

و خودپسندی و شخصیت، گداخته بشود.»

^۱ سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۲۷:

«بگو: ای بندگان من که بر عمرها و جانهای خود اسراف کرده و به بیهودگی و تجاوز از حدود الهیه افراط کرده‌اید، از رحمت خداوند مأیوس نباشید! چون خداوند تمامی گناهان را می‌آمرزد.»

^۲ سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

بازگشت همه موجودات با حال عبودیت به محضر پروردگار

﴿إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِيَ الرَّحْمَنَ عَبْدًا * لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا﴾^۱

«همه باید بیایند پیش پروردگار! هر موجودی که در آسمان‌ها و در زمین است، می‌آید و پیش خدا با حال عبودیت حضور پیدا می‌کند.»

چه در این عالم اقرار به عبودیت کرده باشند و چه نکرده باشند، چه مانند ملائکه مقرب و فرشتگان که از اول اظهار عبودیت کردند و چه مانند طایفه جن و انس که بعضی اقرار کردند و بعضی نکردند، همه اینها من حیث المجموع باید سر در مقام عبودیت بنهند و اقرار به عبودیت بکنند.

اگر خدا فی الجمله با [انانیت و استکبار] انسان مسامحه‌کاری کند و بگوید اشکالی ندارد، این به ربوبیت او ضرر می‌زند؛ چون او رب است و اصیل و قدیم است و ذاتش غنی و صمد است و در او رخنه و شکاف و تزلزل معنا ندارد و نمی‌تواند پیدا بشود - اصلاً ذات خدا یعنی اصیل، شما بخواهید اصالت را از او بگیرید، سلب شیء از نفس کرده‌اید؛ و این محال است! -، لذا تمام موجودات باید به حال عبودیت در بیایند، و هر کسی به حال عبودیت در نیاید ﴿سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾^۲، او را به حال ذلت و بدبختی می‌کشند به سوی جهنم.

جزع و فزع و پشیمانی عمر هنگام مرگ به خاطر ظلمش به امیرالمؤمنین علیه السلام

یک قضیه‌ای از عمر دیدم که خیلی عجیب بود، و عجیب است که این قضیه را در صحیح بخاری نقل می‌کند! می‌گوید:

وقتی که عمر زخم خورد و داشت می‌مرد، خیلی خیلی جزع و فزع می‌کرد؛ ابن عباس آمد برای دیدنش و گفت: «یا امیر المؤمنین! ما از شما متوقع نیستیم که جزع و فزع کنید، زخم خوردن که مهم نیست! مگر این چه چیز مهمی است؟! این جزع و فزع برای چیست؟! تو هم نشین با پیغمبر بودی و به او خدمت کردی؛ پیغمبر که از دنیا رفت و بعد از او ابوبکر آمد، تو به او خدمت کردی، او هم از دنیا رفت و از تو راضی بود؛ بعد از ابوبکر با این جماعت سر و کار داشتی، و الآن هم که می‌خواهی از میان اینها بیرون بروی، همه از تو راضی هستند و تو را در حالی مفارقت می‌کنند که همه از تو راضی هستند. پس این شکوه و جزع و... برای چیست؟!»

عمر گفت: «إِنَّمَا جَزَعِي مِنْ أَجْلِكَ وَمِنْ أَجْلِ أَصْحَابِكَ؛ جزع من مال تو و مال اصحاب تو است.»
«اصحاب تو» یعنی امیرالمؤمنین؛ چون ابن عباس از شاگردان امیرالمؤمنین بود و از یاران و

^۱ سوره مریم (۱۹) آیه ۹۳ و ۹۴؛ معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۸۹:

«هیچ‌یک از صاحبان نفوسی که در آسمان و زمین هستند، چاره‌ای ندارند مگر آنکه با حال عبودیت به خداوند رحمان وارد شوند * خداوند تعداد یکایک آنها را می‌داند، و شمارش صحیح و دقیق نموده است.»

^۲ سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

تربیت شدگان ایشان، و هر وقت عمر با ابن عباس صحبت می کرد و می خواست به امیرالمؤمنین اشاره کند می گفت: از اصحابت، اصحابت این چنین و آن چنان.

می گوید: «از أجل تو و از أجل اصحاب تو! قسم به خدا لو أن لی طلاع الأرض ذهبًا، لافتدیتُ به من عذاب الله عزوجل قبل أن أراه، لفعلت!»^۱ (طلاع یعنی پُر و مالامال؛ وقتی می خواهند بگویند: این را پر و مالامال از آب کنید، می گویند: طلائعُه؛ طلاعُ الأرض ذهبًا: یعنی تمام این کره زمین سنگینی اش مالامال از طلا باشد.) اگر تمام این کره زمین مالامال از طلا باشد و من به اندازه وزن کره زمین طلا داشتم، آن را می دادم تا از عذاب خداوند عزوجل از أجل تو و اصحابت خلاص بشوم قبل از اینکه آن عذاب را ببینم، آن را می دادم.»

تو که این جهت را می دانی، الآن که چاقو خوردی باید این حرف را بزنی؟! و خیلی عجیب است که این در صحیح بخاری است!!

گفتار امیرالمؤمنین هنگام ضربت خوردن

این را شما قیاس کنید با امیرالمؤمنین که وقتی شمشیر می خورد، می گوید: «فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ!»^۲ و می خندد؛ جزع ندارد، فزع ندارد، این حرف ها چیست؟! نه اینکه جزع و فزع ندارد، بلکه اصلاً می گوید: «فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ!»

اما آن مرد خائنی که در مدت تمام عمر استکبار کرده و بین خود و خدا فاصله انداخته و عبودیت خود را به ربوبیت و فرعونیت تبدیل کرده، و تاریخ اسلام را عوض کرده، و زحمت بیست و سه ساله پیغمبر را ضایع کرده، و مسلمین و مؤمنین و جهانیان را تا روز قیامت بدبخت کرده است، درست می گوید که: «اگر به اندازه زمین طلا داشتم، می دادم!» خودش می دانست که چه کار کرده است دیگر! خودش حدیث غدیر را نشنیده بود؟! خودش به امیرالمؤمنین «بَخَّ بِخٍ لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ! لَقَدْ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!»^۳ و نگفته بود؟! خودش نگفت فلان و فلان؟! حالا که چاقو خورده و دارد می میرد و بالأخره می داند آن طرف چه خبر است، این حرف را می زند!

عمر: «ای کاش گوسفندی در میان اهل خود بودم!»

^۱ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۰۱، با قدری اختلاف.

^۲ مناقب آل اَبی طالب، ج ۳، ص ۳۱۲.

^۳ کنز الفوائد، ص ۲۳۳.

^۴ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مصادر مربوط به تهنیت شیخین به امیرالمؤمنین علیه السلام در روز غدیر خم، رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۹۶. (محقق)

و باز یک روایت دیگر در همین صحیح بخاری است که عمر گفت:

من آرزو داشتم که کبش اهل خودم بودم! (یعنی قوچ) یک گوسفندی در میان اهل خودم بودم که این گوسفند را تا جایی چاق می کردند و بزرگ و فربه می کردند که دیگر بیش از آن جایی برای فربه شدن نداشت، و یک روز که یکی از میهمانان عزیز به خانه آنها می آمد، این گوسفند را برای آن میهمان می کشتند و بعد می پختند و پخته اش را تکه تکه می کردند و بعد آن میهمان ها می خوردند، و بعد از آن می رفت در شکم آنها و بعد به صورت عذره خارج می شد؛ ای کاش من آن عذره این گوسفند بودم و بشر نبودم!

این روایتی است در صحیح بخاری از زبان عمر.^۱

ابوبکر: «ای کاش مرغی بودم و حساب و کتاب نداشتم!»

روایتی هم از ابوبکر است و عجیب است که این روایت هم در صحیح بخاری است، می گوید: یک روز ابوبکر چشمش افتاد به مرغی که روی درخت نشسته بود، گفت: «ای مرغ، خوشا به حال تو! از این شاخه می پری به آن شاخه، از آن شاخه می پری به آن شاخه، جای درخت است و از ثمرات و میوه های این درخت هم می خوری؛ و لا حساب و لا کتاب، نه مسئولیتی، نه حسابی و نه کتابی داری! من آرزو می کردم که به جای تو بودم و از حساب و عقاب پروردگار خلاص می شدم!»^۲

نشانه حرکت در صراط مستقیم

معلوم می شود که این گونه آدم ها ذاتشان درست نیست! اگر کسی در دستش حجت باشد، این طور صحبت نمی کند، آرزو نمی کند که مثل مرغ باشد و حساب و عقاب نداشته باشد! بلکه مثل امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه می خواند و می گوید: «ای بشر! آنچه من می گویم درست است؛ و هر چه غیر از این باشد غلط! هر کس بیاید دنبال من، راهش سعادت است؛ و هر کس نیاید غلط!» نه یک روایت، نه دو روایت، نه یک مجلس، نه دو مجلس؛ تا آن وقتی که در روی زمین زنده بودند، همه حرفشان همین بود.^۳

آن کسی که صراطش مستقیم است یک علامت دارد. اگر انسان در شرایطی کاری کرده است و نمی داند آن کار درست بوده است یا غلط، یک راهش این است که وقتی شرایط و اقتضائات عوض شد، اگر او از کار خود پشیمان شود، معلوم می شود که وقتی که این کار را کرده است، از روی ادراک و یقین

^۱ این عبارت در نسخ در دسترس صحیح بخاری یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است: شعب الایمان، بیهقی، ج ۱، ص ۴۸۵؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۱۹؛ حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۲۷؛ منهاج السنّة النبویة، ج ۶، ص ۵، با قدری اختلاف.

^۲ این عبارت در نسخ در دسترس صحیح بخاری یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است: المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۸، ص ۱۴۴؛ شعب الایمان، بیهقی، ج ۱، ص ۴۸۵؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۵۲۸ و ۵۲۹.

^۳ از باب نمونه رجوع شود به الاختصاص، ص ۱۶۳؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۸؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۲۱۲؛ الفضائل، ص ۳؛ المناقب، علوی، ص ۶۷.

نبوده است؛ اما نه، اگر شرایط عوض شد و باز هم انسان بگوید: «من همین طورم!» معلوم می‌شود که کارش از روی ادراک و یقین بوده است.

عدم ندامت و پشیمانی امام علیه السلام نسبت به اعمال خویش

افرادی که حکومت و سلطنت دارند و امر و نهی دارند، هر کاری می‌خواهند می‌کنند؛ اما وقتی از آن مقام می‌افتند، از همه کارهایشان پشیمان می‌شوند و توبه می‌کنند. اما امام کارش توبه ندارد؛ امام زندان باشد، حاکم باشد، مأمور باشد یا آمر باشد، کارش صحیح است، و ندامت هم در کارش پیدا نمی‌کند. امیرالمؤمنین نادم نشد که چرا من بیست و پنج سال در خانه نشستم، نادم نشد که چرا چنین و چنان؛ چون کار او از روی یقین و نور است. به خلاف آن کسی که در یک شرایط، موقعیتی پیدا می‌کند و نفسش غلبه می‌کند و یک عملی انجام می‌دهد، و بعد که از آن موقعیت می‌افتد، در کارش تجدید نظر می‌کند و می‌گوید: آخ، ای وای، کاشکی من این کار را نکرده بودم!

امام و پیغمبر افرادی هستند که کارشان پشیمانی و افسوس ندارد، آنها کارشان از روی یقین است؛ می‌خواهد روی خاک بنشینند و می‌خواهد روی کلهکشان و در آسمان هفتم باشند، کار از روی یقین است! وقتی انسان از روی یقین، کار می‌کند و چیزی می‌گوید، این طور است. حجت پروردگار این است! اینها افرادی هستند که چه نان جو بخورند، چه سلطنت و حکومت کنند، چه در خانه بنشینند و چه در زندان باشند، در ذات خودشان عبودیت را حفظ کرده‌اند و همیشه از راه عبودیت با پروردگار خود مواجه بوده‌اند. در آنها احیاناً غفلت از عبودیت و تلبس به لباس ربوبیت نبود تا آنها را به فرعونیت بکشاند، و بعد دچار بدبختی و دچار پشیمانی و ذلت بشوند. این مسئله خیلی مهم است!!

«اللَّهُمَّ أَذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ»، حالا فهمیدید که این اذنی که خدا به ما داده و ما را بنده خلق کرده

است، چقدر عالی و چقدر لطیف است!

امیرالمؤمنین علیه السلام: «عزّت برای من همین بس که من بنده تو باشم!»

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

إلهي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا. أَنْتَ كَمَا أَحْبَبْتُ، فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ!

«عزّت برای من همین بس که من بنده تو هستم!»

من بنده تو هستم نه بنده دیگری، و اگر من بنده دیگری بودم، دلیل بودم؛ اما بنده تو هستم و بنده خدا شدن به انسان خیلی خیلی عزّت می‌دهد.

می‌گفتند سابقاً غلام‌های عین‌الدوله احترامشان از حکام و رؤسا و استاندارها بیشتر بود؛ نه تنها غلام‌ها، بلکه حتی خرهای عین‌الدوله هم این طور بودند!

عین‌الدوله پسر ناصرالدین شاه بود و در طهران، در خیابان عین‌الدوله - که حالا می‌گویند: «ایران» -

النخصال، ج ۲، ص ۴۲۰؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۰۹.

منزل داشت؛ یک مرد جبار و هتاک و... بود که داستان‌های عجیب و غریبی دارد.

می‌گویند: وقتی که بیرون می‌آمد و می‌خواست حرکت کند، غلام‌ها جلو می‌افتادند و می‌گفتند: «دور باش! کور باش!» یعنی همه مردم باید بروند کنار و چشمشان کور باشد، و الا با گرز می‌زدند بر فرق او که چرا تو به جمال عین‌الدوله نگاه می‌کنی. و وقتی روی خرهای عین‌الدوله کود می‌ریختند و می‌خواستند برای باغ عین‌الدوله ببرند، تمام مردم، وزیر، شریف و هر کس آن جلو بود، باید چنان از کوجه‌ها کنار می‌رفتند که راه برای این خرها که این کودها را می‌بردند، باز باشد. کسی نمی‌تواند مقابل خر عین‌الدوله بایستد، و الا چه و چه!

وقتی که خر عین‌الدوله و غلام عین‌الدوله این طوری می‌شود، آن وقت این عزت‌ها می‌شوند مجازی، و حقیقتاً این غلام و خر عین‌الدوله شأنش از آن وزیر بیشتر است؛ چون آن وزیر باید بیاید کنار و به این راه بدهد!

آن وقت کسی بیاید و غلام پروردگار بشود؛ امیرالمؤمنین عبارتش این است: «إلهي كفي بي عزاً أن

أكون لك عبداً!» من عبد هیچ کس نشدم، نه عبد مال شدم، نه عبد زن شدم، نه عبد ریاست شدم، نه عبد هوی شدم، نه عبد هوس شدم، نه عبد برتری شدم، عبد هیچ کس نشدم!

مگر آن وقتی که دنیا به صورت زنی زیبا جلوه کرد و در باغ آمد و در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد، حضرت او را با بیل نزدند و نگفتند:

قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا! لَا رَجْعَةَ لِي فِيكَ.^۱ «برو، من تو را سه طلاقه کردم! به زن سه طلاقه که نمی‌شود رجوع کرد.»

این می‌شود ولی‌المؤمنین و امیرالمؤمنین؛ و رسول خدا در روایت صحیح فرمود:

لقب امیرالمؤمنین اختصاص به علی دارد که او بر همه مؤمنین امارت دارد. و لَا تَجِلُّ أَمْرَةَ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدِي لِأَحَدٍ غَيْرِهِ؛^۲ «حرام است و جایز نیست که بعد از علی کسی سیمت ریاست و امارت بر مؤمنین را بر خود ببندد!» این عبودیت امیرالمؤمنین است:

كَفِيَّ بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَ كَفِيَّ بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ «وقتی خودم را عبد تو و تو را رب خودم می‌بینم، می‌بینم که چقدر عزیزم!»

طریقه شناخت معبود و مقصود واقعی هر کس

انسان هر موجودی را که عبادت کند، آن می‌شود خدای او. پس خدا در دنیا خیلی زیاد است دیگر!

هر کس باید ببیند در مغز و سویدای دلش، مقصد و مقصود چیست؟ آن می‌شود خدای او! «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ

^۱ غرر الأخبار، ص ۲۹۲؛ نهج البلاغة (عبد)، ج ۴، ص ۱۵۲؛ مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۲، ص ۱۰۲، با قدری اختلاف.

^۲ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۹۴؛ الإحتجاج، ج ۱، ص ۶۱.

إِلَهَةٌ هَوَانُهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ!¹

در علائم آخر الزمان هم هست: «إِلَهُتَهُمْ بُطُونُهُمْ، وَنِسَاؤُهُمْ قِبَلَتُهُمْ، وَشَرَفُهُمُ الدَّرَاهِمُ وَالدَّنَانِيرُ.»² و آن می شود خدای او. در قلب انسان اطاعت از هر چه باشد غیر از خدا، آن می شود خدای انسان، حالا هر چه می خواهد باشد.

امیرالمؤمنین می فرماید:

كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ «این افتخار برای من بس است که تو رب من هستی و کس دیگری رب من نیست.»

پس حالا دو چیز را من گرفتم، یکی عزت و یکی فخر؛ عزت از جهت اینکه من بنده تو هستم، فخر از جهت اینکه تو رب من هستی. إلهي أنت كما أحب، فاجعلني كما تحب!

خیلی عالی است! اگر این را بدهیم به دست ملاصدرا، از آن یک کتاب *أسفار* درست می کند! وحدت در کثرت و کثرت در وحدتی می آورد که تا این زمان عقلای عالم در شرح و بسط آن مانده اند، و همه اینها جیره خوار آن مکتب اند.

«إلهي أنت كما أحب؛ تو همان طوری هستی که من دوست دارم.» من به قدری تو را دوست دارم که با وجود دوستی تو، همه دوستی ها از بین رفته، و همه یارها، همه مقصودها، همه معبودها، همه هدفها و همه چیزهای زیبا بی رنگ و کم رنگ شده و جلوه ندارد. تو محبوب من هستی و چنان این محبت، شدید شده است که من غیر از تو محبوبی در خودم نمی بینم.

«بنابراین، تو هم مرا، آن طوری قرار بده که دوست داری، نه خودم دوست دارم!» من در اینکه تو مرا چه قسم قرار بدهی، این را هم به اختیار تو می گذارم و می خواهم تو منیت مرا برای من اختیار کنی، تو شخصیت مرا اندازه بگیری، تو مرا به دست خودت قرار بدهی؛ من مومی هستم در دست تو. نمی گویم که مرا بنده کن، مرا عالم کن، مرا زاهد کن، مرا شفیع کن، مرا چنین و چنان کن! من موم را می اندازم در دست تو و می گویم هر شکلی که می خواهی آن را دریاور! تو آنچه را که اراده و محبت داری، بر من اختیار بکن، نه آنچه را که من خودم اراده دارم؛ «فاجعلني كما تحب!»

¹ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۲۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۲۴.

² آیا دیدی تو کسی را که خدا و معبود خود را هوای نفس خود قرار داده، و خدا او را با وجود علم گمراه نموده است.

³ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۲۹، تعلیقه ۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۵۳. ترجمه:

«معبودهای آنان شکم های آنان است، و قبله گاه آنان زن های آنان است، و شرف آنان منوط به داشتن درهم و دینار است.» (محقق)

³ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۵۱.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ